



مری بندیکت
ترجمہ گلی نژادی

من تنهازن صحنه بودم

۱۷ مه ۱۹۳۳

وین، اتریش

پلک‌هایم با لرزش باز شدند اما نور نورافکن‌ها لحظه‌ای چشمانم را کور کرد. با احتیاط بازوی بازیگر دیگر را گرفتم و در حالی که منتظر بودم سوی چشمانم بازگردد، لبخندی از سر اطمینان زدم. صدای کف زدن‌ها و تشویق‌ها طنین‌انداز شد. در آن‌همه سروصدا و نور تلوتلو خوردم. نقابی که برای نمایش بر چهره داشتم، لحظه‌ای از روی صورتم سر خورد و من دیگر ملکه باواریای قرن نوزدهم، الیزابت^۱، نبودم بلکه فقط هدی کیسلر^۲ جوان بودم. نمی‌خواستم تماشاگران تالار مشهور این‌دروین^۳ مرا در ایفای نقشم از ملکه محبوب شهر، ضعیف و لرزان ببینند؛ حتی نه در زمان آمدن جلوی صحنه. ملکه الیزابت نماد خاندان هابسبورگ اتریش بود که زمانی عظمت و شکوهی داشت، امپراتوری‌ای که حدود چهارصد سال بر آن‌جا حکم رانده بود و مردم، در این روزهای خفت‌بار پس از جنگ جهانی اول به وجهه او متکی بودند.

1. Bavarian empress Elizabet
3. Theater an der Wien

2. Hedy Kiesler

صدای هیاهو و کف زدن‌ها رفته‌رفته کم می‌شد. تماشاگران با دیدن افراد راهنمای درون تالار که با دسته‌گل‌های بزرگ از راهروی میان صندلی‌ها به سمت صحنه نمایش می‌آمدند، ساکت شدند. این حرکت پرزرق‌وبرق با زمانبندی نامناسب بسیار آشکارش وینی‌های اغلب با وقار را برآشفته کرد. من تقریباً می‌توانستم صدای آنان را بشنوم که با حیرت می‌پرسیدند، چه کسی جرئت کرده که با چنین نمایش گستاخانه‌ای برنامه شب افتتاحیه را قطع کند. تنها ذوق و شوق بیش از اندازه والدی ممکن بود چنین کاری را توجیه کند، ولی من می‌دانستم که پدر و مادر محافظه‌کار من هرگز جسارت چنین کاری را نداشتند. آیا خانواده‌های همکاران بازیگر من چنین اشتباهی را مرتکب شده بودند؟

همچنان که راهنمایان سالن به صحنه نمایش نزدیک‌تر می‌شدند، دیدم که دسته‌گل‌هایی که در دست دارند، معمولی نیست، گل‌های رز بسیار زیبای گلخانه‌ای شاید حدود دوازده دسته‌گل. بهای این همه دسته‌گل زیبای کمیاب سرخ چقدر بود؟ از خودم پرسیدم در چنین زمانی چه کسی ممکن بود از پس هزینه گل‌هایی ناماندار برآید؟

راهنمایان از پله‌ها بالا آمدند. متوجه شدم که آنان دستور دارند دسته‌گل‌ها را جلوی چشم تماشاگران به افراد مورد نظرشان تقدیم کنند. نامطمئن از این که چگونه از عهده زیر پا گذاشتن این نقص نزاکت برآیم، به بازیگران دیگر زل زدم، آنان نیز مانند من گیج یکدیگر را نگاه می‌کردند. مدیر صحنه با حرکت سر و دست به راهنمایان با اشاره فهماند که به این نمایش پایان دهند. اما آنان می‌بایست بابت این کار پول خوبی دریافت کرده باشند که او را نادیده گرفتند و مسیرشان را ادامه دادند و درست جلوی من به صف ایستادند.

یکی پس از دیگری دسته‌گل‌ها را به من دادند تا جایی که دیگر

چشمانم را لحظه‌ای بستم، به عمق وجودم رفتم، هدی کیسلر را با همه نگرانی‌های کوچک و آرزوهای به نسبت پیش‌پافتاده‌اش کنار گذاشتم. همه توانم را یکی کردم و بار دیگر مقام و منصب ملکه، استواری و مسئولیت‌های سنگین او را بر عهده گرفتم.

تماشاگران در برابرم ظاهر شدند. دیدم که آنان راحت نشسته روی صندلی‌های شیک و مخملی تئاتر دست نمی‌زنند، بلکه به حالت ایستاده ابراز احساسات می‌کردند؛ افتخاری که همشهری‌های وینی‌ام کم‌تر به من می‌دادند. این ابراز احساسات در نقش ملکه سزاوار من بود، اما به عنوان هدی، نمی‌دانستم آیا این همه تشویق به راستی امکان داشت برای من باشد؛ یا یکی دیگر از بازیگران سی‌سی^۱ که نقش امپراتور فرانتس یوزف^۲ را در برابر نقش ملکه الیزابت من بازی می‌کرد. هر چه باشد، هانس یارای^۳ پایه اصلی سرشناس تئاتر آن دروین بود. من منتظر ماندم تا بازیگران دیگر همکارم ادای احترام کنند. در حالی که تماشاگران، بازیگران دیگر را مورد تشویق یکپارچه قرار می‌دادند، وقتی من برای ادای احترام به مرکز صحنه پا گذاشتم، شور و هیجان آنان شدت گرفت. آن لحظه به راستی لحظه من بود. چقدر دوست داشتم پدرم امشب اجرای نمایش مرا می‌دید. اگر مادرم، برای منحرف کردن توجه از شب مهم من، در نیرنگی آشکار خود را به بیماری ساختگی نزده بود، پدر می‌توانست نخستین اجرای نمایش مرا در تئاتر آن دروین ببیند. می‌دانم او از دیدن این همه ابراز احساسات تماشاگران لذت می‌برد و اگر شاهد این همه ستایش اغراق‌آمیز مستقیم مردم می‌بود، امکان داشت لکه‌های ننگی که از بازی مبتذل من در فیلم *اکستازی*^۴ در ذهنش مانده بود، پاک شود؛ نمایشی که بی‌اندازه آرزوی فراموش کردنش را داشتم.

1. Sissy

2. Franz Josef

3. Hans Jaray

4. Ecstasy